

بررسی معنای عرفانی واژگان و اصطلاحات حماسی در غزلیات شمس

مجتبی دماوندی*

معصومه جمعه**

چکیده

حماسه شرح دلآوری‌ها و نبردهای پهلوانان و قهرمانان با دشمنان و دیوان است. در کنار انواع سه‌گانه‌ی حماسه‌ی اسطوره‌ای، دینی و تاریخی، از حماسه‌ی عرفانی نیز نام برده میشود. در حماسه‌های عرفانی رزم و نبرد درونی است و قهرمان یا انسان کامل باید با دیو نفس و دیوان دگر نبرد کند. ادب حماسی زبان ویژه خویش را دارد و عارفان همانگونه که واژگان ادب غنایی را وام گرفته‌اند و بدان‌ها معنایی عرفانی بخشیده‌اند، واژگان و اصطلاحات رزمی و حماسی را نیز به کار گرفته و به آنها معنای عرفانی بخشیده‌اند و با این کار به توسع معنای واژگان یاری رسانده‌اند. واژگانی همچون جنگ، شمشیر، نیزه، سپر... واژگان حماسی هستند که در متون عرفانی بسامد بالایی دارند. این جستار به بررسی واژگان و اصطلاحات ادب حماسی و چگونگی کاربرد و معنای آنها در غزلیات شمس میپردازد و این نکته تبیین خواهد شد که اطلاق نام حماسه عرفانی از این زاویه نیز در خور درنگ و تأمل است.

واژه های کلیدی: حماسه‌ی عرفانی، واژگان و اصطلاحات حماسی، غزلیات شمس

*استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی

**دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی

حماسه عرفانی

در آغاز قرن ششم که سنایی مضامین عرفانی را وارد شعر کرد، ستیز و پیکار با دیو درون و به تعبیر دیگر جهاد اکبر درون‌مایه‌ی غزلیات شد و نبرد قهرمانان و درگیری با اهریمن در میدان‌های جنگ مبدل به پیکار درونی انسان با نفس اماره شد و جای تیغ و نیزه و شمشیر را صبر و بردباری، ریاضت و چله‌نشینی گرفت. براین اساس موضوع که ستیز و نبرد درون‌مایه تمامی حماسه‌هاست همزمان با شکل‌گیری غزل عارفانه، غزل حماسی را به وجود آورد. آنچه "که حماسه بر پایه‌ی آن پدید می‌آید ستیز ناسازهاست" (کزازی: ۱۳۷۲، ۱۸۳). این ناسازها گاه در درون پهلوان‌اند و گاه بیرون از وجود او. شاهنامه فردوسی را بهترین نمونه توصیف ستیز ناسازهای بیرونی و دیوان شمس را بهترین نمونه توصیف نبردهای درونی برمی‌شمارند. "اگر فردوسی در شکل ظاهری شعرش و در انتخاب مضامین شاعری حماسی است مولوی از نظر معنوی و شکل باطنی و برداشت ذهنی شاعری حماسی است". (براهنی: ج ۱: ۱۳۵۸، ۱۳۶).

حماسه عرفانی حماسه‌ای است که از نظر موضوع و محتوا صبغه‌ی عرفانی به خود گرفته و یا عرفانی است که از لحاظ زبان و بیان و تصاویر شعری، صورت حماسی پذیرفته است. به تعبیر دیگر "حماسه عرفانی نموداری است از شجاعت‌ها و کارهای عظیمی که پویندگان وادی کمال در پیکار با نفس اماره خود که دشمن‌ترین دشمن آنهاست انجام می‌دهند و طی مراحل متعدد و دشوار... با مخاطراتی بزرگ مواجه می‌شوند و آنها را با قدرت ایمان از پیش پای برمی‌دارند تا به مقام کمال نائل می‌گردند" (رزمجو: ۱۳۸۱، ۲۹۲). "در این نوع از حماسه درون عارف صحنه و عرصه ستیز روح با نفس، عقل با عشق، و نیروهای اهورایی با نیروهای اهریمنی و شیطانی است" (حسین‌پور: ۱۳۸۱، ۳۷). در متون فارسی شواهد فراوانی می‌توان سراغ کرد که از امتزاج حماسه و عرفان حکایت می‌کنند. نخستین نمونه‌ی آن را در شعر سنایی می‌بینیم:

گاه رزم آمد بیا تا عزم زی میدان کنیم	مرد عشق آمد بیا تا گرد او جولان کنیم
چنگ در فتراک آن معشوق عاشق‌کش زنیم	بس لگام نیستی را بر سر فرسان کنیم
ملک دین را گـر بگیرد لشکر دیو سپید	ما همه نسبت به زور رستم دستان کنیم

(سنایی: ۱۳۸۱، ۲۲۳)

پس از سنایی باید از عطار نام برد که یکی از بزرگترین مثنوی‌های حماسی - عرفانی ادب فارسی، منطق‌الطیر را سروده است و میتوان آن را پیشرو مثنوی مولانا و سر چشمه الهام او دانست. دکتر زرین‌کوب در کتاب «با کاروان حله» منطق‌الطیر را حماسه عرفانی می‌خواند و به صورتی گذرا هفت وادی منطق‌الطیر را با هفت خوان رستم و اسفندیار مقایسه می‌کند. (ر.ک. زرین‌کوب: ۱۳۷۴، ۲۱۱) و در کتاب «سرّ نی» مثنوی مولوی و کمندی الهی دانه را حماسه روحانی می‌شمارد. به هر روی حماسه عرفانی به تدریج از اواخر قرن پنجم به بعد در شعر فارسی آشکار شد و پس از آن در سطحی وسیع‌تر در غزلیات قلندرانه عطار و برخی از شاعران عارف قرن ششم روی به گسترش نهاد و سرانجام در قرن هفتم در غزلیات مولانا به اوج خود رسید. منوچهر مرتضوی در کتاب «فردوسی و شاهنامه» غزلیات مولانا را بزرگترین حماسه عرفانی جهان می‌خواند. (مرتضوی: ۱۳۶۹، ۲۴)

با این حال شواهدی فراوان در ابیات متون ادب فارسی می‌توان سراغ کرد که به مثابه امواجی از دریای همسانی حماسه و عرفان به شمار می‌آیند. نمادهایی چون رستم، فریدون، جم، سیمرغ، قاف، دیو و... به حدی است که کمتر متون طراز اول را می‌توان یافت که خالی از این نمادها باشند:

ایمن برو به راه ز کس بدرقه مجوی

هرچند بدانی که تو همراه رستمی

(ناصرخسرو: ۴۵۹)

شاه فریدون لوا، خضر سکندربنا

خسرو امت پناه، اتسز مهدی شعار

(خاقانی: ۱۷۹)

صحبت کس بوی وفایی ندارد

سایه کس فرّ همایی ندارد

چون نور آفتاب بر مزید است

ز ذرات یکمی عرش مجید است

(عطار: ۲۸)

نفس سگ را خوار دارم لاجرم

عزت از من یافت افریدون و جم

(عطار: داستان همای: ۵)

تو را ام—روز بینم دیو گشته

نخ—واهی گشت در فردا فرشته (عطار: ۱۰۰)

نمود حماسه عرفانی در غزلیات مولانا

اگرچه مولانا شاعری غزل سراسر و سرایش غزل نیازمند تخیل تغزلی و ذهنیت غنایی است، اما تصویرپردازی-ها و خیال‌بندی‌های غزلیات وی - در بسیاری از موارد - ساخت و صورتی حماسی و رزمی به خود می‌گیرد. علاوه بر لحن حماسی، استخدام صنایع ادبی که بیشتر در حماسه کاربرد دارند (نظیر غلو و تشخیص) و انتخاب و اختیار اوزان ضربی و ایقاعی و تند، زبان و بیان مولانا را حماسی می‌کند. اما آنچه که بیش‌تر از موارد دیگر تصاویر حماسی غزلیات مولانا را ساخته است، بسامد بالای واژگان حماسی است که در غزلیات وی به چشم می‌خورد و در اینجا به بیان بعضی از این واژه‌ها و کاربرد آن‌ها در شعر مولانا می‌پردازیم:

۱- قهرمانان حماسی در غزلیات شمس

اگر حماسه اسطوره‌ای و تاریخی عرصه جولان یلان و پهلوانان است حماسه عرفانی نیز پهلوانان خاص خود را می‌طلبد. قهرمانان غزلیات مولانا، شاهان و پهلوانان شاهنامه‌ی فردوسی اند که در غزل‌های مختلف معانی مختلف دارند. مولانا در غزلیات از زال، سام، بهمن، نریمان، فریدون، سیاوش، کیخسرو، کیکباد و بیش از همه از همه از رستم نام برده است. رستم در ادبیات عرفانی کنایه از نفس مطمئنه و شجاعت روحی و معنوی است^۱. مولانا نیز گاهی با معرفی خود به عنوان رستم همین معنا را اراده کرده است و در واقع خود را قهرمان حماسه‌ی عرفانی خویش می‌داند:

صیقل هر آینه‌ام، رستم هر میمنه‌ام قوت هر گرسنه‌ام، انجم هر انجمنم (۱۴۸۰۱)^۲

گاهی هم دل خود را رستم قهرمان می‌داند:

گفتی که دل آن ماست رستم دستان ماست سوی خیال خطا بهر غزا می‌رود (۹۴۰۴)

در برخی ابیات معشوق مولانا رستم و اسفندیار نامیده شده است:

^۱ - (سجادی: ۱۳۸۹، ذیل مدخل)

^۲ - شماره بیت در کلیات شمس

وگر زالی ازان رستم بیابیدی نظر یکدم

بحق بر رستم دستان صفاشکن بخندیدی

(۲۶۷۸۴)

به صف اندر آی تنها که سفندیار وقتی

در خیبرست برکن که علی مرتضایی (۳۰۱۶۵)

و گاه عاشق که باز هم خود مولاناست و قهرمان حماسه است رستم نام دارد:

تو رستم دستانی از زال چه می ترسی

یارب برهان او را از ننگ چنین زالك

(۱۳۹۳۶)

و حتی در برخی ابیات مولانا خود را برتر از رستم می‌داند و معتقد است رستم و هزاران چون او بازیچه دستان وی هستند و باید از او دستان بیاموزند:

رستم دستان و هزاران چو او

بنده و بازیچه دستان ماست (۵۳۴۸)

با رستم زال تا نـگویی

از رخس و ز تازیانه ما (۱۳۷۳)

کو رستم دستان تا دستان بنمایمیش

کو یوسف تا بیند خوبی و فر ما را (۸۸۰)

نبیند روی من زردی به اقبال لب لعش

بمیرد پیش من رستم چو از دستان من باشد

(۶۱۱۷)

حدیث رستم دستان در دیوان شمس به اینجا ختم نمی‌شود چرا که همین رستم، در کنار قهرمانان دیگر غزلیات مولانا نظیر: فریدون، کیقباد مشبه‌به‌ای هستند که مولانا شاه عشق را به آن‌ها تشبیه می‌کند:

عشق همایون‌پی است خطبه به نام وی است

از سر ما کم مباد سایه‌ی این کیقباد (۹۲۵۷)

من مرید توام مـراد توئی

من غلامم چـو کیقباد توئی (۳۳۷۴۵)

آهن شکافتن بـر داوود عشق چیست

خامش که شاه عشق عجب تهمنیست (۴۶۷۰)

مولانا معتقد است سایه‌ی معشوق اگر بر سر عاشق افتد، او را به پادشاهی فریدون می‌رساند:

من همایم سایه کردم بر سرت
تا که افریدون و سلطانت کنم
(۱۷۴۵۷)

من همایم سایه کردم بر سرت از فضل خود
تا که افریدون و سلطانت کنم نیکو شنو
(۲۳۳۸۰)

و حتی بنده عشق بودن، انسان را پادشاه می‌کند:

چون بنده بندگان عشقیم
کیخسرو و کیقباد باشیم (۱۶۲۹۰)

معشوق غزلیات مولانا در زمره‌ی شاهان اسطوره‌ای شاهنامه‌ی استاد طوس است:

پیش چو من کیقباد چشم بدم دور باد
شرم ندارد کسی یاد کند از مهان (۲۱۷۵۱)

گر چه به زیر دل‌قی شاهی و کیقبادی
ور چه ز چشم دوری در جان و سینه یادی

(۳۱۱۴۳)

و حتی گاهی همین شاهان و پهلوانان قدرتمند در غزلیات مولانا به درجه‌ای می‌رسند که در برابر عظمت عشق
لنگ می‌اندازند و رکابدار اسب عشق معشوق می‌شوند:

در رکاب اسب عشقش از قبیل روحیان
جز قباد و سنجر و کاووس یا بهرام کو؟

(۲۳۴۳۱)

۲- اصطلاحات خاص حماسی در غزلیات شمس

۲-۱- پهلوانان و گردن‌کشان:

مولانا در غزلیات، عشق و عاشقی را کار پهلوانان می‌داند و معتقد است برای عاشق بودن باید اول پهلوان بود، عاشقان پهلوانان عشق‌اند. از نظر مولانا حضور در عرصه عشق کار خفتگان و نازکان نرم نیست بلکه کاری است که محتاج مردانی است پردل و پهلوان:

عشق کار خفتگان و نازکان نرم نیست	عشق کار پردلان و پهلوان است ای پسر (۱۱۳۸۹)
عشق کار نازکان نرم نیست	عشق کار پهلوان است ای پسر (۱۱۵۹۶)
عاشقم از عاشقان نگریختم	وز مـ صاف پهلوان نـ گـ ریختم (۱۷۳۷۰)
عاقبت از عاشقان بگریختی	وز مـ صاف پهلوان بـ گـ ریختی (۳۰۸۵۸)

پهلوان عشق باید از بلا نگریزد:

از سیل بلا چو کاه مگریز در عشق و ولا چو پهلوانی (۲۹۳۰۲)

و حتی باید پهلوانانه به استقبال مرگ رود:

گرم خوش‌رو به پیش تیغ اجل بانگ برزن که پهلوان آمد (۱۰۴۱۰)

در غزل مولانا معشوق، پهلوان زمین است:

بسی خدنگ خورد اسب تازی غازی که تازی است نه پالانی است و نه کودن (۲۱۹۸۰)

خصوص مرکب تازی که تو بر او باشی نشسته‌ای شه هیجا و پهلوان زمن (۲۱۹۸۱)

و این معشوق است که به عشق نیرو قدرت می‌بخشد:

ای داده تو عشق را به قدرت مردی و نری و پهلوانی (۲۹۰۶۳)

و این نیرو عشق و جذبه‌ی معشوق چنان زیاد است که پهلوانان و گردن‌کشان در برابرش ناتوان‌اند و گرفتار:

طوق زرّ عشق او هم لایق این گردن است

بشکند از طوق عشقش گردن گردن‌کشان (۲۰۵۰۲)

امروز سرکشان را عشقت ز جلوه کردن

آورد بار دیگـر یک یک بیسته گردن

(۲۱۴۶۷)

همه گـردن‌کشان شیـردل را

کشیده سـوی خـود بی‌اختیار او (۲۳۰۷۲)

در بسیاری از غزل‌های مولانا شاهد آن هستیم که شاعر خود را پهلوانی می‌داند که به مبارزه با وجود و هستی خویش می‌پردازد و صفات پهلوانانه به خود می‌دهد:

امروز همچون عاصفم شمشیر و فرمان در کفم

تا گردن گردن‌کشان در پیش سلطان بشکنم

(۱۴۵۳۸)

پیشه مـردی ز حق آـمـوختیم

پهلوان عشق و یار احمدیـم

(۱۷۴۹۹)

هستی است آن زنان و کار مردان نیستی است

شکر کاندن نیستی ما پهلوان برخاستیم (۱۶۷۵۷)

مولانا اعتقاد دارد بریدن از حرص و طمع، انسان را در ردیف پهلوانان جای می‌دهد:

ز حرص این شکم پهلو تهی کن

که تا پهلو زنی با پهلوانی (۲۸۶۶۳)

و انجام احکام شرع و قبولی آن‌ها به درگاه خداوند، کار پهلوانان است:

چون نماز و روزهات مقبول شد

پهلوانی پهلوانی پهلوان (۲۱۳۲۵)

۲-۲- جنگ

گفتیم دیوان شمس والاترین گونه تبیین نبرد درونی است. جنگ در فرهنگ اصطلاحات عرفانی به معنای امتحان الهی به انواع بلاهاست^۳ اما ببینیم مولانا این جنگ و نبردها را با که و چرا شروع کرده است. مولانا صحنه زندگی و حیات آدمی را صحنه‌ی جنگ و نبرد می‌داند:

جنگ تو است این حیات زان که ندارد ثبات
جنگ تو خوش چون نبات صلح تو خود زینهار
(۱۱۶۸۱)

گاهی در غزلیات خویش تشویق به جنگ با نفس می‌کند و اماره و اماره را شب و روز در جنگ می‌داند:

بکن مجاهده با نفس و جنگ ریشاریش
که صلح را ز چنین جنگ‌ها مدد باشد (۹۸۵۸)

لـوامه و اماره به جنگند شب و روز
جنگ‌افکن لـوامه و اماره ما کو؟ (۲۳۰۶۸)

گاهی با جان خویش می‌جنگد:

با من به جنگ شد جان گفتا مرا مرنجان
گفتم طلاق بستان، گفتا بده، بدادم (۱۷۶۹۱)

و عامل این جنگ‌ها، همه جان است:

چون دل ز جان برداشتی رستی ز جنگ و آشتی
آزاد و فارغ گشته‌ای هماز دکان هم از غله

(۲۴۲۲۹)

گاهی مولانا با وجود خود نبردی می‌آغازد:

جنگ است نیمم با نیم دیگر
هین صلحشان ده تا چند پایی (۳۳۵۰۷)

گاه با دل خود می‌جنگد تا نشان افتخار بهترین سرباز را از معشوق خود بگیرد:

^۳- (سجادی: ۱۳۸۹، ذیل مدخل)

جنگ کنم با دل خود چون عوان

تا تو بگویی سره سرهنگ من (۲۲۳۵۳)

اما علت این جنگیدن‌های مولانا چه می‌تواند باشد جز عشق:

تا عشق تو بگـرفتم سودای تو پذیرفتم

با جنگ تو یکتایم با صلح تو همدستم (۱۵۳۳۸)

هله این لحظه خموشم چو می عشق بنوشم

زره جنگ بپوشم صف پیکار برآرم (۱۶۸۶۱)

و خطاب به معشوق که فحش از دهان او طبیات است و جنگ در دست او یکسره خوشیست:

صلح بده جان مرا و مرا

کز جهت توست همه جنگ من

(۲۲۳۵۸)

در چنگ توام بتا در آن چنگ خوشم

گر کنگ کنی بکن در آن جنگ خوشم^۴

من شیشه زخم بر آن دل سنگ خوشش

تا جنگ کند بشنوم آن جنگ خوشش

۲-۳- رزم

رزم را در ادبیات فارسی به معنای جنگ و نبرد به کار برده می‌شود اما مولانا برای رزم در کنار معنای همیشگی

آن، کاربرد تازه‌ای در نظر گرفته است؛ بدین گونه که معشوق را عامل رونق رزم می‌داند:

ای رونق رزم و جان بازار

شیرینی خانه و دکانی (۲۹۰۰۷)

و خطاب به معشوق می‌گوید:

اگر لشکر غم سیاهی درآرد

تو خورشید رزمی و صاحب‌لوایی (۳۳۳۱۱)

۴- این دو بیت آخر از رباعیات مولانا ذکر شده و صرفاً جهت تبیین موضوع است.

سیمرغ در متون حماسی ما جایگاه ویژه‌ای دارد و نجات‌بخش خاندان رستم است. در متون عرفانی سیمرغ بسامد بالایی دارد و معانی مختلفی دارد ولی عمدتاً معنای انسان کامل را از آن اراده کرده‌اند. غزلیات مولانا از آن دسته آثاری است که مولانا در ابیات گوناگون، سیمرغ را با چند معنا به کار برده است. مثلاً در ابیات زیر سیمرغ نمادی از جان و روح است:

معاذالله که مرغ جان قفس را آهین خواهد معاذالله که سیمرغی در تنگ‌آشیان باشد (۶۰۴۱)

مانند تیری از کمان بجهد ز تن سیمرغ جان آن را نیندیش ای فلان باشد که با ما خو کنی

(۲۵۶۸۸)

در این بیت منظور از سیمرغ عشق است:

به جز به عشق تو جایی دگر نمی‌گنجم که نیست موضع سیمرغ عشق کز که قاف (۱۳۸۳۰)

و در این ابیات سیمرغ معشوق است:

چون تو سیمرغی به قاف ذوالجلال بازگرد و جکله مرغان را مکش (۱۳۳۱۲)

سیمرغ جان و مفخر تبریز شمس دین بیند هزار روضه و یابد هزار پر (۱۱۸۲۳)

مه رخا سیمرغ جانی منزل تو کوه قاف از تو پرسیدن چه حاجت کز کدامین مسکنی

(۲۹۷۵۴)

گاهی هم سیمرغ عاشق است:

سیمرغ دل عاشق در دام کجا گنجد پرواز چنین مرغی از کون برون باشد (۶۴۰۳)

و گاهی خود شاعر که در واقع همان عاشق است و گرد معشوق می‌گردد:

نمی‌دانی که سیم‌رغم که گرد قاف می‌پریم

نمی‌دانی که بو بردم که بر گلزار می‌گردم (۱۵۰۴۳)

۳- آلات جنگ در غزلیات مولانا

مولانا با بسیاری از آلات جنگ همچون شمشیر، سپر، گرز، نیزه، کمند و ... تصاویر حماسی شگرفی آفریده است که در ادامه با بیان شواهدی از هر کدام کاربرد آنها را در غزلیات مولانا بیان می‌کنیم:

۳-۱- شمشیر

شمشیر در غزلیات مولانا شمشیر معمولی نیست بلکه نام دیگر عشق است که فقط برای کشتن عاشق است:

چو بر جانم زدی شمشیر عشقت

تمامم کن که زنده ناتمامم

(۱۶۲۰۶)

نبود هر گردنی لایق شمشیر عشق

خون سگان کی خورد ضیغم خون‌خوار من

(۲۱۷۱۵)

گاهی در غزلیات شمس این شمشیر، شراب است که همچون شمشیر، تیز و برنده است:

زهی شمشیر پر گوهر که نامش باده و ساغر

تویی حیدر ببر زوتر سر بیگانه ای ساقی (۲۶۵۱۳)

بسی ســـــرها ر بوده چشم ساقی

به شمشیری که آن یک قطره آب است (۳۶۵۲)

۳-۲- تیغ

در غزل مولانا این معشوق است که با تیغ عشق به جنگ عاشق می‌رود و عاشق این جنگ را با جان و دل می‌پذیرد:

از تو زدن تیغ تیز وز دل و جان صد رضا

یک سخنم چون قضا نی اگر نی مگر (۱۱۸۸۲)

جان بسپارم به تیغ هیچ نگویم دریغ

از جهت زخم تیغ ساخت حقم چون سپر (۱۱۸۸۴)

جمله ره چکیده خون از سر تیغ عشق او جمله کو گرفته بسو از جگر کباب ما (۶۱۳)

حتی این تیغ عشق به جای ستاندن جان، جانی تازه می‌بخشد:

چو از تیغ حیات‌انگیز زد مر مرگ را گردن فروآمد از اسب اقبال و می‌بوسید دستش را (۸۱۳)

گاهی هم خود معشوق است که چون تیغ تیز در حجاب و غلاف است:

ز غلاف خود برون آ که تو تیغ آبداری ز کمین کان برون آ که تو نقد بس روایی (۳۰۱۷۹)

۳-۳- تیر

در غزلیات مولانا تیری که از کمان می‌جهد، یا خود معشوق است که عاشق، جان خویش را سپر آن می‌سازد:

کمان زه کن خدایا نه که تیر قاب قوسینی که وقت آمد که من جان را سپر سازم همین ساعت

(۳۵۲۲)

یا تیر غمزه و کرشمه‌ی معشوق است که به شکار دل عاشق می‌آید:

دل گردون خلل کند چو مه تو نهان شود چو رسد تیر غمزه‌ات همه قدها کمان شود

(۱۰۱۸۹)

زان غمزه‌ی چون تیرش و ابروی کمان‌گیرش اسرار سلحشوری با تیغ و کمان برگو

(۲۳۰۰۶)

زان تیغ‌های غمزه‌ی خشمین که می‌زنی صد قامت چو تیر خمیده است چون کمان

(۲۱۶۱۴)

تیر نظرت دیدم جان گفت زهی دولت پرم چو کمان پرم من از کشش آن زه (۲۴۶۶۰)

یا تیر جذبه‌ی معشوق است که بر سینه‌ی عاشق داغ و نشان برجای می‌گذارد:

سینه‌ای کز زخم تیر جذبه‌ی او خسته شد

بر جبین و چهره‌ی او صد نشان است ای پسر

(۱۱۳۸۳)

گاهی هم تیر غم و درد است که آدمی در آماج اوست:

تیر غم را اسپری مانع نبود

جز زره‌هایی که دارد موی تو (۲۳۶۱۰)

ز غم همچو کمان تیر مزین

چه زنی تیر سوی بی‌سپران (۲۱۳۵۹)

چو آدمی به غم آماج تیر را ماند

ندارد او جز مستی و بیخودی جوشن (۲۱۸۹۸)

ور درد و رنج داری در من نظر کن از وی

کان تیر رنج نجهد الا که از کمانم (۱۷۷۹۷)

و یا تیر قضا و حکم الهی است و باز هم عاشق سینه‌ی خود را هدف آن قرار می‌دهد:

سینه خود را هدف کن پیش تیر حکم او

هین که تیر حکم او اندر کمان است ای پسر

(۱۱۵۹۴)

با همه‌ی این‌ها این معشوق است که مانند سپر دافع تیر است:

به سوی خرمن او رو که سرسبزت کند ای جان

به زیر دامن او رو که دفع تیر و تیغ است او

(۲۲۹۲۳)

همو تیرست همو اسپر همو قوس

چه گفتم آن طرف تیر و کمان کو (۲۳۱۹۴)

۳-۴- خنجر

خنجر در غزل مولانا یا خنجر عشق است که به روی عاشق کشیده می‌شود و او را روی‌زرد می‌کند:

هر زمان کز غیب عشق یار ما خنجر کشد

گر بخواهم ور نخواهم او مرا اندر کشد (۷۸۷۳)

ما را ————— به زرد و سرخ مفرب

کز خنجر عشق روی‌زردییم (۱۶۴۹۳)

یا غمزه‌ی معشوق است که به مانند خنجر به شکار عاشق آمده است:

چشم کشید خنجری لعل نمود شکری بو که میان کشمکش هدیه با آشنا رسد (۵۸۲۶)

شراب نیز چنان سوزان و برنده است که مولانا آن را به مانند خنجری برای قطع گردن امل و آرزو می‌داند:

بزن گردن امل‌ها را به باده کز آن هر قطره خنجر می‌توان کرد (۶۹۰۱)

در غزلیاتی که مولانا درباره‌ی ماه رمضان سروده، روزه را به خنجری تشبیه کرده که با دلخوشی و خندانی پذیرایش شده‌اند:

تو گلا غرقه‌ی خونی ز چه‌ای دلخوش و خندان مگر اسحاق خلیلی خوشی از خنجر روزه (۲۵۱۱۲)

۳-۵- سپر:

سپر تیرهای غمزه‌ی معشوق، جان عاشق است که مولانا در غزلیات خویش آن را به تصویر کشیده است:

چشم چو مریخ او مست ز تاریخ او جان به سوی ناوکش همچو سپر می‌رود

(۹۳۰۲)

سر بر آور ای حریف و روی من بین همچو زر جان سپر کردم ولیکن تیر کم زن بر سپر (۱۱۲۴۳)

کمان زه کن خدایا نه که تیر قاب قوسینی که وقت آمد که من جان را سپر سازم همین ساعت (۳۵۲۲)

گاه خود عشق سپر و مانعی برای عاشق است و او را در امان نگه می‌دارد:

او صید شود به تیر غمزه کز عشق سر سپر ندارد (۷۵۷۹)

هر که شود صید عشق کی شود او صید مرگ چون سپرش مه بود کی رسدش زخم تیر (۱۱۹۱۲)

پشت گرمی مولانا در حوادث و بلاها وجود معشوق است که مانند سپری از او محافظت می‌کند:

هم تو جنون را مددی هم تو جمال خردی تیر بلا از تو رسد هم تو بلا را سپری (۲۵۹۴۶)

تیر غم را اسپری مانع نبود جز زره‌هایی که دارد موی تو (۲۳۶۱۰)

همو تیر است همو اسپر همو قوس

چه گفتم آن طرف تیر و کمان کو (۲۳۱۹۴)

از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد

وز طعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد (۶۶۰۱)

ای شمع من بس روشنی بس روشنی در خانه‌ام چون روزنی

تیر بلا چون در رسد هم اسپری هم جوشنی هم جوشنی

(۱۸۶۷۸)

چنان که در موارد بالا ذکر شد، مولانا به رعایت شرع بسیار پایبند است. او معتقد است در برابر احکام شرعی و قبول آن‌ها نیز باید مثل سپری بود تا از تیراجل در امان ماند:

خود را تو سپر کن به قبول همه احکام

زان پیش که تیر اجل آید به سپر بر (۱۰۹۰۵)

۳-۶- کمند

کمند از اصطلاحات حماسی‌ای است که در غزلیات مولانا معانی متفاوتی به خود گرفته است.

در بعضی ابیات مولانا انسان‌ها را گرفتار کمند الهی می‌داند. کمندی که انسان را ابزار دست معبود ازلی می‌سازد و از آن را گریزی نیست:

گرفتار کمندید کزو هیچ امان نیست

میچید میچید بر استیزه مـرندید (۶۶۶۳)

چنان بر مستیزید ز دولت مگریزید

چه امکان گریز است که در دام کمندید (۶۶۶۲)

او کمند انداخت و ما را برکشید

ما بـه دست صانع انگاز آمدیم (۱۷۵۰۶)

هر لحظه کمندی نو در گردنت اندازد

روزی که به جد گیرد گردن ز که پیچانی (۲۷۶۳۱)

چه کمندست که پر می‌کشد این جان‌ها را

چه ره است آن ره پنهان که از آن راه کشید (۸۲۷۷)

چون که کمند تو دلم را کشید

یوسفم از چاه به صحرا دوید

(۱۰۵۷۵)

خوب کلیدی در برسته را خوب کمندی دل آواره را (۲۸۶۵)

وی معتقد است کمندی که باعث اتصال به معشوق می‌شود ذکر و یاد اوست:

ذکرست کمند وصل محبوب خاموش که جوش کرد سودا (۱۴۶۶)

و معتقد است غصه و رنج و بلا مانند کمند، انسان را به خداوند متصل می‌کند:

غصه و ترس و بلا هست کمند خدا گوش‌کشان آردت رنج به درگاه جود (۹۲۹۲)

زلف معشوق نیز در ابیات او مانند کمندی است که عاشق را گرفتار می‌سازد:

از بهر دل ما را در رقص درآ یارا وز ناز چنین می‌کن آن زلف کمند ای جان

(۱۹۶۸۵)

جانا بیار باده و بختم بلند کن زان حلقه‌های زلف دل‌م را کمند کن

(۲۱۵۵۲)

در جایی دیگر مولانا شراب را به کمندی تشبیه می‌کند که او را گرفتار کرده و به این سو و آن سو می‌کشد:

من پس و پیش ننگرم پرده‌ی شرم بردرم زان که کمند سکر می‌می‌کشدم ز پیش و پس

(۱۲۸۳۲)

مولانا حتی در توصیف ابیات شعر خویش نیز از اصطلاحات حماسی بهرم می‌برد و آن‌ها را کمندی الهی می‌-

داند که نباید با سستی به آن‌ها نگاه کرد:

نه سماع است نه بازی که کمندی است الهی منگر سست به نخوت تو در این بیت و ترانه

(۱۲۸۳۲)

۳-۷- جوشن

مولانا عشق را به جوشنی‌گری تشبیه کرده که برای محافظت از تیر و شمشیر معشوق، جوشن عشق بر تن

عاشق می‌کند:

ور می ترسی ز تیر و شمشیر

جوشن گر عشق ساخت جوشن (۲۰۰۲۷۳)

وی مستی و بیخودی حاصل از شراب را نیز مانند جوشنی محافظ انسان‌ها در برابر غم می‌داند:

چو آدمی به غم آماج تیر را ماند

ندارد او جز مستی و بیخودی جوشن (۲۱۸۹۸)

۳-۸- زره

شاید بتوان کرشمه و غمزه‌ی معشوق را به تیر و زلف او را به کمند و جان را به سپر تشبیه کرد چنان که در ادب فارسی و شعر شاعران دیده می‌شود اما تصویر شگرفی که مولانا از زلف و موی معشوق و تشبیه آن به زره می‌سازد از تصاویر بدیعی است که کاربرد آن در غزل تازگی دارد:

آن زره موی در کمان ز کمین

تیرهای زره‌گذار نهد (۱۰۲۲۸)

جانم از غمزه‌ی تیرافکن تو خسته نشد

زانکه جز زلف خوست را زره و خود نکرد

(۸۱۴۳)

روی و مویی که بتان راست دروغین می‌دان

نامشان را تو قمرروی زره‌موی مکن

(۲۱۰۶۵)

۳-۹- سنان

مولانا سنان را در غزلیات خویش در چند معنی به کار برده است. در بعضی ابیات او خود را در سبقت و پیش‌روی به سنان تشبیه کرده است:

میان بزم تو گردان چو خمرم

که رزم تو سابق چون سنانم (۱۵۹۴۸)

جان ما را به صف اول پیکار طلب

ز آنک در پیش‌روی تیر و سنانیم همه (۲۵۱۵۲)

در جایی دیگر او نظر و نگاه را به سنان تشبیه کرده و سروده است:

چو یک سواره مه را سپر دو نیم شود

سنان دیده احمد چه دل‌گذار بود (۹۹۰۴)

بس زبان کز صفت آن لب او کند شود چون سنان نظر از دولت او تیز کنید (۸۴۴۷)

معنای دیگری که مولانا برای سنان به کار برده تشبیه زبان به سنان است:

خداوندا توکن تبدیل که خود کار تو تبدیل است که اندر شهر تبدیلت زبانها چون سنانستی

(۲۶۷۰۵)

مولانا در چند غزل انسان را از دلبستگی به جهان برحذر می‌دارد و عقوبت تعلق به دنیا را سنان خوردن از دست آن می‌داند:

آخر از بهر دو نان تا کی دوی چو دونان و آخر ز بهر سه نان تا کی خوری سنانش (۱۳۴۰۹)

برهیدیت از این عالم قحطی که در او ز برای دو سه نان زخم سنان می‌آید (۸۴۴۰)

ز بهر عجزی را تا چند کشی کابین وز بهر سه نان تا کی شمشیر و سنان بینی (۲۷۳۶۴)

ورنه به دو نان بنده دونان و خسان باش می‌خور پی سه نان ز سنان زخم رماحی

(۲۷۹۸۹)

اما معنای دیگری که مولانا برای سنان به کار برده این است که سنان را تعبیر به غزل خویش می‌کند:

چون سنان است این غزل در دل و جان دغل بیشتر شد عیب نیست این درازی در سنان

(۲۲۰۳۹)

۳-۱۰-گرز

مولانا در غزلیات خویش گرز را به دست عشق می‌دهد تا با آن سر عقل را بکوبد:

گرز برآورد عشق کوفت سر عقل را شد ز بلندی عشق چرخ فلک پست‌دوش

(۱۳۴۹۶)

نتیجه گیری

عرفان اساساً زیرساختی حماسی دارد و شمس‌نامه مولانا بزرگترین حماسی عرفانی ادبیات ماست.

تصاویری که مولانا از عشق و عاشق و معشوق در غزلیات خویش می‌سازد با آنچه در ادبیات غنایی می‌بینیم تفاوت چشم‌گیری دارد. تصاویری که مولانا می‌سازد بیش از این‌که در حوزه‌ی ادب غنایی باشد تصاویری حماسی است. عشق که در تمام ادبیات غنایی ما دارای لطافت و ظرافت است در غزلیات مولانا پهلوان عرصه حماسه‌ی عرفانی است. از نظر مولانا عشق از همه چیز و همه کس نیرومندتر است. عشق پادشاه و پهلوانی است که با وجود او نباید از دیگر مهتران یاد کرد و مهمترین رقیب او عقل است که در مصاف بین آنها پیروزی با عشق است.

همچنین مولانا عشق را شمشیر، تیغ و خنجر برنده و تیزی می‌داند که برای شکار و خونریزی عاشق آمده است. چه بسا که این شمشیر برنده‌ی عشق کرشمه و غمزه‌ی معشوق باشد و دل عاشق را شکار کند.

عاشق که نزد بسیاری از شعرا کسی است که جز گریستن و ناله و زاری در فراق معشوق کاری ندارد از نظر مولانا پهلوانی است که به مصاف با وجود و هستی خویش می‌رود و گردن نفس گردن‌کش را می‌شکند. و گاه چنان قدرتی می‌یابد که رستم دستان می‌شود و ممیمنه سپاه جای اوست. حقیقت این است که صفاتی که مولانا برای عاشق در غزلیات خویش نام برده، تمام در خود او جمع است و او، خود پهلوان عرصه‌ی رزم و نبرد با هستی خویش است.

معشوق مولانا نیز با معشوق ادب غنایی تفاوت بارزی دارد. معشوق او معشوقی است که با نگاهش و غمزه و کرشمه‌اش تیر و خنجر به سوی عاشق پرتاب می‌کند و با موی و گیسوی خود، کمندی می‌اندازد و دل عاشق را اسیر می‌کند. اما همین معشوق خونریز گاه سپری می‌شود برای حفظ جان عاشق و با موی خویش را زرهی برای محافظت جان عاشق می‌سازد.

علاوه بر تصاویری که مولانا - با استفاده از اصطلاحات حماسی - از عاشق و معشوق ساخته؛ استفاده‌ی او از همین اصطلاحات برای توصیف شراب و مستی که راهی است برای بیخودی و کنار گذاشتن وجود و هستی، در غزلیات شمس دیده می‌شود. مولانا تیزی و نفوذکنندگی و بیخودکنندگی شراب را تیزی شمشیر، برندگی و قاطعی خنجر، گرفتارکنندگی خنجر تشبیه می‌کند و مستی حاصل از آن را مانند جوشنی محافظ وجود می‌داند.

در کنار موارد ذکر شده تاکید مولانا بر شرع و تصاویر حماسی او که با استفاده از اصطلاحات حماسی درباره‌ی نماز و روزه درست کرده است در شواهد ذکر شده دیده می‌شود. مولانا معتقد است کسی که نماز و روزه اش مقبول درگاه الهی شود به مثابه‌ی پهلوان است و در جای دیگر روزه را به خنجری تشبیه کرده که با شادی و خوشی پذیرای آن شده‌اند.

شواهدی که در این گفتار ذکر شدند جوی از خرمن اندیشه‌ی مولانا است برای تبیین حماسی بودن اندیشه و احساس ملای روم. این‌گونه تصویرسازی‌های مولانا و توسع معنایی که او برای واژگان غنایی در نظر گرفته است باعث شده که غزلیات او بیش از آن‌که در حوزه ادب غنایی جای گیرند، در زمره‌ی ادب حماسی باشند و اطلاق نام بزرگترین حماسه‌ی عرفانی بر غزلیات شمس از این جهت، نامی درخور و شایسته‌ی سروده‌های مولانا است.

منابع

- براهنی، رضا. (۱۳۵۸). طلا در مس. چ ۳. تهران: کتاب زمان
- حسین پور چافی، علی. (۱۳۸۱). حماسه عرفانی و تجلی آن در شمس نامه مولانا. فصل نامه پژوهش زبان و ادبیات فارسی. دوره جدید. شماره اول. صص ۳۵-۵۲.
- _____ (۱۳۸۶). بررسی و تحلیل سبک شخصی مولانا در غزلیات شمس. چ ۲. تهران: سمت
- خاقانی شروانی، افض‌الدین بدیل. (۱۳۶۸). دیوان. با مقابله و تصحیح ضیاء‌الدین سجادی. چ ۳. تهران: زوار
- رزمجو، حسین. (۱۳۶۸). انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی فارسی. چ ۱. تهران: امیرکبیر.
- _____ . (۱۳۸۱). قلمرو ادبیات حماسی ایران. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ج ۱.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۴). سر نی (نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی). چ ۶. تهران: علمی.
- _____ . (۱۳۷۴). با کاروان حله. چ ۹. تهران: علمی
- سجادی، سیدجعفر. (۱۳۸۹). فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. چ ۹. تهران: طهوری
- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم. (۱۳۶۲). دیوان اشعار. به اهتمام مدرس رضوی. چ ۳. تهران: امیرکبیر
- کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۷۲). رویا، حماسه، اسطوره. چ ۱. تهران: مرکز
- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین. (۱۳۶۸). الهی‌نامه. تصحیح و مقدمه هلموت ریتز. چ ۲. تهران: توس
- _____ (۱۳۷۲). منطق‌الطیر. توضیح و تلخیص کامل احمدنژاد و فاطمه صنعتی‌نیا. چ ۱.

تهران: زوار

مرتضوی، منوچهر. (۱۳۶۹). فردوسی و شاهنامه. چ ۱. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

مشتاق‌مهر، رحمان و حسین ادبی فیروزجایی. (۱۳۸۶). بازتاب عناصر حماسی در غزلیات شمس. فصل‌نامه

دانشکده ادبیات و علوم انسانی. سال اول. شماره سوم.

مولوی، جلال‌الدین. (۱۳۸۲). کلیات شمس تبریزی. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. چ ۲. تهران: طلایه